

نواندیشی درباره ارتباط میان افراد- از عصر رنسانس تا کنون

نوشین ثابتی

با توجه به عنوان سخن که "نواندیشی میان افراد" هست، نخست اجازه می‌خواهم که یادآوری و مروری گذرا، و بدون پرداختن به جزئیات، در سیر تحولات "دوران نوین" یا مدرنیته یعنی قرون ۱۴ تا ۲۰ میلادی، داشته باشم. دگرگونی‌هایی که سرانجام منجر به ایجاد خرد، بینش و اندیشه نو در انسان شد.

همانطور که می‌دانید، تحولات دوران نوین با انقلاب فرهنگی رنسانس در فلورانس ایتالیا و در اواسط قرن ۱۴ میلادی آغاز شد و سپس به بقیه اروپا رخنه کرد. به وجود آمدن دوره نوزائی و یا رنسانس، علل بی‌شماری داشت اما انگیزه‌های اقتصادی و سیاسی نقش عمده‌تری را به عهده داشتند. از جمله در پی گسترش شهرنشینی و بزرگ شدن شهرهای پرجمعیت و نیاز به داد و ستد میان غرب و شرق و همچنین شکوفائی اقتصادی، رفته رفته سرمایه‌داری و بانکداری جای روش‌های کهنه معاملات را گرفت و طبقه بورژوازی Bourgeoisie یا (سرمایه دار) جای کلیسا را در هدایت جامعه به عهده گرفته، و در نتیجه قدرت رهبری از کلیسا به بانکداران و سرمایه‌داران و مقامات و دولت‌های شهری و مملکتی انتقال یافت.

در طول ۳۰۰ سال عصر رنسانس که از آن به عنوانی پلی میان قرون وسطی و تاریخ مدرن یاد شده، تکیه بر منطق، ریاضیات، خردگرایی و انسان‌گرایی و در نتیجه گذر از تفکرات مذهبی و کلیسای قرون وسطی که ریشه در اوهام و خرافات، و سلطه‌جویی رهبران مذهبی داشت، سبب پیدایش جنبشی دموکراتیک گشت. همچنین پیشرفت‌های علمی زمان رنسانس درهای جهانی کاملاً متفاوت از گذشته را بر بشریت گشود. برای نخستین بار توجه به انسان به عنوان کسی که خود خلاق، سازنده و در نتیجه مسئول سرنوشت خویش است، جای مخلوقی که ناچار، بی‌اراده و گناهکار آفریده شده و محکوم به پیروی و اطاعت کورکورانه است را گرفت، و بدین ترتیب قدرت اراده، تغییر، اکتشاف و فراگیری علوم نیز در اختیار همگان قرار گرفت. اینک زمان تکاپو و تلاش بود. بر خلاف عصر تاریک یا قرون وسطی که انسان گناهکار و درمانده، و رستگاری و سعادت

تنها با رنج کشیدن در این جهان و ورودش به بهشت و رفتن به آسمان‌ها پس از مرگ تأمین می‌شد، حال می‌آموخت و تجربه می‌کرد که به نیروی اراده و بهره‌گیری از عقل و علم می‌توان بر روی زمین و در کنار زندگان از مواهب زندگی برخوردار و در سرنوشت خود سهیم بود.

شرح تمام دست‌آوردهای دوره نوزائی از حوصله این سخن افزون است، اما اگر بخواهیم تنها مثالی بیاوریم، یکی از جلوه‌های رنسانس را می‌توان در استقلال و تجلی هنر و خصوصاً معماری دید که از کلیسا و اماکن مذهبی به اماکن اجتماعی و ساختمان‌های شهری و خانه سازی منتقل شد و نمای اماکن عمومی شهرها را جلوه‌ای دیگر بخشید. همچنین در این زمان کشف پرسپکتیو Perspective یا تصویر سه بعدی که عمق را نشان می‌داد، تحوّل اساسی در نقاشی و معماری به وجود آورد که در شاهکارهای بازمانده آن عصر به خوبی هویدا است.

اما آنچه که به سخن امروز مرتبط است، دگرگونی‌های علمی، تحولات فکری، توجّه به فردیت انسان و در نتیجه پیدایش عقل علمی و خردگرایی در عصر مدرنیته است که نتیجه تلاش و چالش‌های دانشمندان و متفکرین دوره نوزائی یا رنسانس اروپا است. از میان این پیشگامان که با شهامت در مقابل افکار کلیسا و جهل حاکم بر جامعه ایستادگی کردند، تنها به نام چند تن اکتفا می‌کنم.

نخست نیکولا کوپرنیک (Nicolaus Copernicus (1473-1517)، ریاضیدان، ستاره‌شناس و اقتصاددان لهستانی بود که فرضیه محوریّت زمین را براساس کتاب مقدّس و عقیده کلیسا و نجوم افلاطونی و بطلمیوسی (Claudius Ptolemaeus (100-170) بود، ردّ و خورشید را مرکز منظومه شمسی شناخت. طبق این فرضیه این زمین و سایر سیارات بودند که به حول خورشید می‌چرخند. این فرضیه توهین بزرگی به اعتقادات روحانیون کلیسا که تا آن زمان زمین را محور خلقت می‌دانستند، به شمار می‌آمد و برخلاف نوشته کتاب مقدّس بود.

دیگری گالیله (Galileo Galilei (1564-1642)، فیزیکدان و ستاره‌شناس ایتالیایی که پدر علم مدرن خوانده می‌شود. او بنیانگذار فیزیک مدرن است و زبان ریاضی و اشکال هندسی را برای شناخت قوانین طبیعت معرفی کرد. اهمیت گالیله در اینجا کشف قانون آونک Pendulum و سقوط آزاد و ده‌ها پژوهش و موقیّت‌های علمی دیگر او نیست، بلکه موقیّتش در جدا سازی

کامل علم فیزیک از مذهب باید دانست. هر چند که در زمان حیاتش برای تلاش‌های علمیش در دادگاه تفکیک عقاید، محاکمه، و مجبور به توبه شد.

آیزاک نیوتون (1642-1727) Isaac Newton، هم پای انگلیسی گالیله که دست آوردهای علمی خودش را در سه جلد کتاب تحت عنوان "اصول ریاضی فلسفه طبیعی" *Mathematical Principles of Natural Philosophy*، به چاپ رساند، نابغه دیگر دوره نوزائی است که پایه‌های پیدایش عقل علمی را استحکام بخشید.

نقش مهم رنه دکارت (1596-1650) René Descartes، متفکر، فیلسوف و ریاضیدان فرانسوی عصر رنسانس نیز، ایجاد شک درباره خرافات و افکار قرون وسطای رهبران کلیسا، و روحانیونی بود که، به وسیله ترس از جهنم و شیطان، از مردم ساده دل، پیروانی بدون تفکر و اراده ساخته بودند. دکارت جرأت به زیر پرسش کشیدن باورهای پوسیده و به کار بردن عقل و خردورزی را ترویج کرد. دکارت در کتاب خود با نام: "گفتار در روش به کار بردن عقل"، پژوهش علوم و به کار گرفتن درست عقل را توضیح می‌دهد. او با جمله معروفش "می‌اندیشم، پس هستم" اندیشه و پژوهش را اساس هستی انسانی می‌داند.

در پی جنبش فرهنگی رنسانس و در عصر روشنگری، متفکرین، فیلسوفان، هنرمندان و دانشمندان برجسته دیگری، مبانی آزاد اندیشی و عقل گرایی به شیوه رنه دکارت را، در کاشتن بذرخردگرایی ادامه دادند.

از جمله ولتر (1694-1778) Voltaire که در نخستین نمایشنامه خود، "تراژدی اودیپ" *Oedipus Tragedy* (1717) تیغ تیز انتقاد خود را متوجه رهبران کلیسا می‌کند و عزت و قدرت آنان را نتیجه بی‌خردی مردم معرفی می‌کند. او می‌نویسد:

«اندیشه خوب عامه در حق کشیشان بی‌خود است، علم اینان بر اساس نادانی و جهل ما است».

مونتسکیو (1689-1755) Montesquieu، متفکر و حقوق‌دان فرانسوی نیز که نظریه "تفکیک قوا" در کتاب روح‌القوانین وی، *The Spirit of the Laws* (1748) بن مایه قوانین اساسی حکومت‌های پارلمانی است، حق اندیشه و بیان را شرط زنده بودن می‌داند و می‌گوید:

«بشری که حق اظهار عقیده و بیان اندیشه خود را نداشته باشد، موجودی زنده به شمار نمی‌رود».

ژان ژاک روسو (1712-1778)، Jean-Jacques Rousseau، متفکر و نویسنده فرانسوی-سوئسی عصر روشنگری، که نقش پررنگی در پای گیری انقلاب کبیر فرانسه داشت، آزادی را حق بشر می‌داند و معتقد است که انسان آزاد و برابر به دنیا می‌آید. روسو در کتاب "قرار داد اجتماعی" (1762) *The Social Contract* خود، مرز آزادی نامحدود انسان را آزادی شهروندی و پیروی از قوانین اجتماعی که خودش وضع کرده می‌داند. او ضمن متمایز کردن آزادی طبیعی، آزادی شهروندی و آزادی اخلاقی از یکدیگر، آزادی اخلاقی را محیط بر اراده و تصمیم گیری انسان می‌داند.

امانوئل کانت (1724-1804)، Immanuel Kant، توجه ویژه به آزادی اراده دارد و مانند روسو آزادی را حق اولیه هر انسان می‌داند و مرز آن را تاجائی که مانع آزادی دیگری نشود، تعیین می‌کنند. کانت معتقد است که دوره روشنگری، پایان دوران کودکی خود تحمیل کرده نوع بشر است.

و سرانجام جان لاک (1632-1704)، John Locke، استقلال در اندیشه و واقع نگری را توصیه، و پیروی کورکورانه و بدون تفکر از مروجین سنت، مذهب، سیاست و علم را جایز نمی‌داند.

حال نگاهی اجمالی به وقایع ایران در آن زمان، یعنی زمان رنسانس و روشنگری می‌اندازیم. با توجه به اینکه دکتر فریدون وهمن به اکمال به آنچه که همزمان با دوره‌های روشنگری و انقلاب صنعتی در ایران به وقوع پیوست و همچنین روزگار ایران باستان پرداختند، اجازه می‌خواهم که سخنم را در این باره مختصر کنم.

از جمله اشارات دکتر وهمن به موضوعاتی مانند تاریخ تمدن کهن ایران، انواع مختلف تکثر ایرانیان در امپراطوری‌های بزرگ ایرانی، قدرت تساهل و همزیستی مسالمت آمیز ایرانیان باستان، ظهور چهار آئین جهانی ایرانی یعنی مهر، زرتشتی، مانویت و بهائیت، حال و هوای ایران در زمان پدیدار شدن دیانت بهائی، ایرانیان و اندیشه تجدد و نهایتاً جنبش با شکوه مشروطه که متأسفانه

روایاتی نیمه تمام باقی ماند. با بهره‌گیری از سخنان دکتر وهمن و اهمیت ادیان ایرانی در خردگرایی، و نقش آن در سیر تکاملی نواندیشی، چند نکته را به عرض می‌رسانم.

در ایران باستان، آئین‌های مهرپرستی، زرتشتی و مانوی که به اختصار باورمند به غلبه نور بر ظلمت یا خوبی بر بدی، راستگویی، درستکاری، اندیشه و کردار و گفتار نیک و معنویات بودند، تعالیم ارزنده‌ای را عرضه کردند که طی قرون و سال‌های بسیار راهنمای زندگی و حافظ معنویت در ایرانیان بود.

و اما در نیمه دوم قرن ۱۹ در ایران، آئین بهائی بر اساس و محور "وحدت عالم انسانی" یا یگانگی نوع بشر، توسط میزا حسینعلی نوری ملقب به بهاءالله به جهانیان اعلان و به دلیل ویژگی‌هایش که هماهنگ با روح و مقتضیات زمان است، در شرق و غرب مورد استقبال و احترام دین‌باوران و دین‌ناباوران قرار گرفت.

از ۱۲ تعالیم دیانت جهانی بهائی که در آزادی اندیشه، استقلال فکر و انسان‌مداری ریشه دارد، تنها به ذکر نیمی از آنها اکتفا می‌کنم:

۱- تحرّی حقیقت است که بر طبق آن هر فرد مستقلاً مسئول پژوهش، مطالعه و پرسش برای یافتن حقایق روحانی خود است. این وظیفه مهم فریضه‌ای الزامی است در برابر پیروی، تقلید و اطاعت کورکورانه و بدون اندیشه. همچنین واسطه‌ای بین فرد و خدا به عنوان پیشوا و مرشد و ملاً یا هر عنوان دیگری وجود ندارد. سخن از بهشت و جهنم نیست و کار خوب تنها به دلیل نفس خوبی و خیر آن با ارزش است.

۲- ترک و غلبه بر تعصبات از هر نوع از جمله تعصب زبانی، نژادی، قومی، جنسی، دینی و ملیتی، به منظور ایجاد نزدیکی و دوستی میان ملل، فرهنگ‌ها و ابناء بشر.

۳- تساوی حقوق مرد و زن و احترام به مقام انسانی زن که نیمی از مردم جهان را تشکیل می‌دهند و نقش اساسی و کلیدی پیشرف جامعه در تمام زمینه‌ها، خصوصاً نقش انکارناپذیر در پرورش و تربیت کودکان را داراست.

۴- تعلیم و تربیت عمومی و اجباری. با تکیه بر فراگیری تمام علوم از جمله علوم انسانی، فنون، صنعت و تکنولوژی و هر آنچه که برای بهبود، رشد و تکامل عالم انسانی ضروری است. تعلیم و

تربیت و پرورش کودکان و نوجوانان و آماده ساختن آنان برای خدمت به عالم انسانی، در این آئین نوین، از جایگاه و اهمیت ویژه‌ای برخوردار است که نظیرش سابقه نداشته.

۵- صلح عمومی و جهانی، که تضمین کننده آرامش و پیشرفت و رشد و بلوغ بشر در عرصه‌های مختلف است.

۶- دین باید سبب الفت و محبت باشد. حکم جهاد و جنگ در این آئین به کلی مُلغی و اهل عالم به یگانگی و برابری و برادری، فرا خوانده شده‌اند.

بهائیان، باورمند به جدائی دین از حکومت هستند و احترام به کرامت انسانی و حقوق شهروندی را زمینه‌ساز دموکراسی، اعتدال و عدالت می‌دانند.

شور و مشورت که ضامن دموکراسی است از خانواده آغاز شده به کودکان آموزش داده می‌شود و در تمام شئون زندگی یک فرد بهائی از اهمیت عمده‌ای برخوردار است. و البته بسیاری دیگر از تعالیم و باورهائی که از حوصله این بحث خارج است.

در ادامه، اعلامیه جهانی حقوق بشر، برگ زرین دیگری در تاریخ معاصر است که در قرن بیستم با ارائه ۳۰ ماده جهان شمول به مدد انسان امروز آمده. تنها اگر اجرای این قوانین می‌توانست پشتوانه اجرائی داشته باشد، امروز در جهانی امن و کاملاً متفاوت زندگی می‌کردیم.

در مسیر پیشرفت در اندیشه و انگاره‌های نو، علم روانشناسی مدرن و کارآمدهای آن نیز نقش به سزائی داشته. کمتر از نیم قرن پس از پایان دوره انقلاب صنعتی یعنی در اواخر سال‌های ۱۸۷۰ علم روانشناسی مدرن که از زمان یونان باستان تا آن وقت شاخه‌ای از فلسفه شناخته می‌شد، به طور مستقل مورد بررسی قرار گرفت و به تدریج مکاتب مختلف روانشناسی پدید آمد.

در این میان مکتب روانکاوی فروید (Sigmund Freud (1856-1939، مورد استقبال بسیاری از روانشناسان قرار گرفت. فروید، معتقد است فعالیت ذهن بیشتر در ناخودآگاه رخ می‌دهد و تأکیدش بر انگیزه و نیازهای درونی و تحت تأثیر تجربیات دوران کودکی و تمایلات جنسی و غریزه‌ای او است. فروید شکل‌گیری شخصیت انسان را به ۵ مرحله "روانی جنسی" از تولد تا بزرگسالی تقسیم بندی کرده و معتقد است که برآورده شدن یا نشدن نیازهای هر کدام از این مرحله، تعیین کننده و به وجود آورنده شخصیت اوست. روانشناسی فروید انسان را در بند جبر ذهنیت تجربیات جنسی کودکی می‌داند همچنانکه روانشناسی رفتارگرا Behaviourism به جبر

تأثیر پذیری از محیط معتقد است. پس از به وجود آمدن مکاتب روانشناسی انسان‌گرا Humanistic Psychology و هستی‌گرا Existentialist، تحوّل بنیادی در علم روانشناسی پدید آمد.

روانشناسی انسان‌گرا معنویات را بخشی جدائی ناپذیر از روان انسان می‌داند و با اعتقاد به اینکه انسان ذاتاً خوب است، تمرکزش بر روی خلاقیت و اراده آزاد و بالقوه او است. روانشناس هستی‌گرا معتقد است که انسان دائماً در تلاش است تا به نسخه بهتری از خود تبدیل شود. به موجب این نظریه انسان توان رسیدن به بلوغ و خودشکوفائی را دارد.

از سوی دیگر روانشناسی هستی‌گرا معتقد است که انسان توانائی ذاتی هر دو خوب و بد را داراست و این انتخاب اوست که وی را تعریف می‌کند. طبق این نظریه انسان همواره در جستجوی معنای زندگی خود است.

هر دو مکاتب روانشناسی انسان‌گرا و هستی‌گرا، انسان را خلاق، دارای اراده و انتخاب آزاد و توانائی مسئولیت‌پذیری می‌داند و معتقد است که این خود اوست که نهایتاً تغییر را با شناخت و استفاده از همه این توانائی‌ها در خود منجر می‌شود.

ابراهام مزلو (1908-1970) Abraham H. Maslow، روانشناس آمریکائی نیمه قرن بیستم که به عنوان پدر روانشناسی انسان‌گرا شناخته شده، در سال ۱۹۴۳ نظریه سلسله مراتب نیازهای انسان را در کتاب خود به نام "انگیزه و شخصیت" *Motivation and Personality* در پنج سطح و به ترتیب اهمیت مطرح می‌کند.

۱- نیازهای ابتدائی به ضرورت ادامه بقا: مثل آب، هوا، غذا و خواب و پوشاک.

۲- نیاز به امنیت: نیاز داشتن تأمین جانی، داشتن سرپناه، شغل و درآمد ثابت، دسترسی به درمان و دارو.

۳- نیازهای اجتماعی: مانند احساس تعلق، عشق، روابط دوستانه و اجتماعی.

۴- نیاز به احترام: که نخست احترام به خود و سپس قدر و منزلتی که دیگران برای او قائل می‌شوند.

۵- انسان در این مرحله به خودشکوفائی و رشد و کمال معنویات و اخلاقی که تا آن زمان کسب کرده رسیده، قابلیت درک و پذیرش واقعیات را دارد و علاقمند به کمک و تربیت و یاری به دیگران است.

اما ویکتور فرنکل (1905-1997) Viktor Frankl، روانشناس اطریشی یهودی، پا را فراتر می‌گذارد. او انسان را قادر به اختیار و انتخاب تام بر اساس معنایی که در زندگی برای خودش یافته می‌داند. فرنکل شرح پژوهش و مشاهداتش از زندانیان یهودی که خود با آنان در بازداشتگاه‌های مخوف آشویتس و داخائو (Auschwitz and Dachau Concentration Camps) بسر می‌برد، در کتابش به نام "انسان در جستجوی معنی" *Man's Search for Meaning* به قدرت خارق‌العاده انسان می‌پردازد. او آدم‌هایی را می‌بیند که با آنکه از همه نیازهای اولیه انسانی خود مانند غذا، پوشاک، خواب، امنیت، و احترام محرومند، مانند کسی که در کمال بی‌نیازی و خودشکوفائی است عمل می‌کنند و قرص نان خود را، که تنها غذای یک روزشان است، به کسی که ضعیف‌تر و بیمارتر است می‌بخشد. فرنکل معتقد است که این یاری و همیاری همان معنایی است که شخص در زندگی خود یافته پس نیاز دیگری را نمی‌شناسد.

دکتر فرنکل به روی دیگر سکه نیز اشاره می‌کند و شرح افرادی را نیز می‌نگارد که برای به دست آوردن تکه نان اضافی یا دست یافتن به کفش و پوشاک انسان دیگری، به جاسوسی برای نازی‌ها می‌پردازند و دیگران را لو می‌دهند. این بررسی سندی است بر اثبات این واقعیت که انسان در هر شرایطی دارای حق انتخاب آزاد و توان استفاده از آن را داراست.

اما پرسش این است که دلیل این دوکنش متضاد چیست؟ در عین حال که دلایل بسیاری در مبحث روانشناسی برای این تضاد می‌توان تصور کرد، اما یک توضیح ساده آن چگونگی استفاده از عقل است.

عقل مستقل از احساسات است و بر اساس مجموعه اطلاعات، آگاهی‌ها، فهم و تجربیات برای بررسی و سنجش به کار گرفته می‌شود. در نتیجه هر قدر میزان آگاهی و علم و درک بیشتر باشد فرایند کارکرد عقل بالاتر است. عقل تنها زمانی که متوجه و متأثر از وجدان است بر طبق اصول ارزش‌های اخلاقی عمل می‌کند. در مقابل عقل بدون وجدان می‌تواند کاملاً خودمحور و تنها در صدد برآوردن نیازهای خود عمل کند. همچنانکه بزهکاران نخبه در کار خویش، به کمک

عقل از دانش و بینش و تجربیاتشان برای بزهکاری استفاده می‌کنند. برای عاقل مرتجع هدف وسیله را توجیه می‌کند و مال و جان و حیثیت افراد در گرو منافع غیر انسانی اوست.

تنها عقل متکی بر ارزش‌های اخلاقی و وجدان، خیرخواه عموم است و به بلوغ انسانی و خودشکوفائی منتهی می‌شود. اما طی این طریق، هرگز بدون تفکر و اندیشه نو که جهان شمول و در خدمت بشریت باشد، امکان پذیر نیست.

نواندیشی که ابتدا با توجه به قابلیت‌ها و احترام به خود و نیز رهائی از هنجارها و ارزش‌های برگرفته از سنت‌های پوسیده و تحجر روحانیون در اروپا آغاز شد، در طی سلسله مراتبی که عرض شد، اکنون دارای مشخصات برجسته و ویژه دیگری نیز هست.

در این زمان نواندیشی بیش از هر چیز، باورمندی بدون چون و چرا به کرامت انسانی و رعایت حقوق اوست. در این مقام، نواندیش کسی است که مدافع آزادی افکار و اندیشه و حق انتخاب و برابری حقوق انسانی باشد. از جمله حقوق زنان، کودکان، کارگران، حمایت از خانواده و غیره...

نواندیش تمایل به آگاهی از علم و دانش دارد و ایجاد دنیای بهتر برای خودش و دیگران. شخص نواندیش در روابطش با افراد از توجه به نکات زیر غافل نمی‌شود:

او به قدرت اراده، خلاقیت و توانائی‌های انسان برای ساختن و تغییر خود و جهان اطرافش باور دارد. پس به جای قضاوت و خرده‌گیری به خود و دیگران، کمک می‌کند تا بهترین‌ها به نمایش گذاشته شوند. در این رابطه نواندیش مانند نوازنده‌ای چیره دست بهترین نغمه‌ها را در برخورد با دیگران می‌آفریند. شما پیانوئی را تصور کنید که گریه‌ای بر روی آن افتاده و با دست و پا زدن روی کلیدها، صداهای ناهنجار و گوش‌خراشی ایجاد می‌کند. اما اگر نوازنده‌ای چیره دست و ماهر پشت همان پیانو بنشیند، قادر است تا بزرگترین شاهکارهای موسیقی را عرضه کند. درک، آگاهی و واقع‌بینی از جمله مهارت‌های یک نواندیش است.

شخص نواندیش حق اختیار و انتخاب را اذعان خودش می‌داند، به درستی مسئولیت انتخاباتش را به عهده می‌گیرد و سعی می‌کند توقع و انتظاراتش از دیگران معقول و منطقی باشد.

نواندیش از آنجائی که خودمحوری را در تضادّ با منافع جامعه می‌داند، در زندگی نفع کلیّ اجتماع را به منافع خود ترجیح می‌دهد. او در رعایت ارزش‌های اخلاقی حقیقتاً کوشاست و راستگویی و درستی را بر می‌گزیند و از دروغگویی حتّی به بهای جان پرهیز می‌کند.

شخص نواندیش به طبیعت احترام می‌گذارد و در حفظ و نگهداری‌اش می‌کوشد، مدافع حقوق حیوانات است و با آنان با شفقت رفتار می‌کند، زیرا به اهمیت طبیعت زنده برای ادامه حیات بشر، آگاهی دارد.

نواندیش معتقد به جامعه سکولار و دمکرات است و به خود اجازه ورود به حریم خصوصی دیگران و انتقاد از آنان را نمی‌دهد.

حال که به نظر می‌رسد معماً کمی حل شده، چرا انسان در این زمان سخت سرگردان و هنوز دچار بحران هویت است؟

دکتر شاپور راسخ در سخنشان، دلیل بیماری‌های روانی و بهم ریختگی‌های دنیا را نتیجه شتابزدگی زمان و تغییرات شتابزده جهان در عصر حاضر بیان کردند. نظریه ایشان را می‌توان به عنوان یک تحلیل علمی و برداشتی واقعی از ریشه نابسامانی‌ها و برخی از بیماری‌های روانی مردم جهان امروز پذیرفت.

پیشرفت‌های برق آسا در تکنولوژی و علوم و میزان تغییرات و آگاهی‌های جدیدی که لحظه به لحظه به بانک اطلاعاتی جهان اضافه می‌شود، همزمان با نابسامانی‌های روز افزون سیاسی و اقتصادی که موجب عدم ثبات و امنیت و پدید آمدن اختلافات فاحش طبقاتی مردم دنیا است، موجبات برهم خوردن تعادل و توازن در جوامع را به وجود آورده که منشأ عظیم ناهنجاری‌ها و فشارهای روانی است.

در چنین احوالی، جهان سخت نیازمند به رشد روشنفکری و اندیشه نو است که هدفش خیرخواهی نوع بشر باشد. لازمه چنین رشدی استقبال و شرکت در فعالیت‌های حقوق بشری، محیط زیستی، تنظیم خانواده و نظایر آن و از همه مهمّ‌تر توجه به مسئله مهمّ تعلیم و تربیت کودکان، براساس موازین جهان شمول احترام به کرامت انسانی و حقوق بشری است.

قبل از اینکه عرایضم را به پایان برسانم، بار دیگر لازم می‌دانم تأکید داشته باشم بر مسئله اهمیت تعلیم و تربیت کودکان و وظیفه مهمّ "انسان‌سازی". این مهمّ که نخست بر عهده پدر و

مادر و سپس دست اندرکاران امور آموزشی است، باید همراه با آموزش ارزش‌های اخلاقی بشر دوستانه و روح خدمت به همگان، دور از هر تعصب باشد و در کودک نهادینه، و به صورت عادت درآید.

سخنم را با جمله‌ای از دکتر راسخ که در مورد مفهوم "وقت" در آئین بهائی بیان کردند، به پایان می‌رسانم:

«وقت را برای کسب کمالات عالم انسانی و خدمت به نوع بشر، باید صرف کرد».